

در آن روز اسرائیل این سرود را خواهد خواند" ای خداوند تو را شکر می کنم زیرا از من غضبناک بودی اما اینک مرا تسلی می دهی و دیگر غضبناک نیستی. براستی خدا نجات دهنده ی من است. بر او توکل خواهم کرد و نخواهم ترسید. خداوند قوت و سرود من است و او نجات من است. چه شادی بخش است نوشیدن از چشمه های نجات! خداوند را شکر کنید! نام او را ستایش نمایید! اعمال او را به دنیا اعلام کنید! بگویید که او بزرگ و والا است! برای خدا سرود بخوانید! زیرا کارهای بزرگی انجام داده است. بگذارید تمام جهان بداند که او چه کرده است. بگذارید مردم اورشلیم فریاد شادی سر دهند زیرا خدای پاک اسرائیل عظیم است و در میان قومش حضور دارد. "

در یکی از تپه های قهوه ای در آفتاب گرفته آفریقایی یک قوم کوچک وجود داشت. از رفتارشان آدم سریع متوجه می شد که جمعیت عزادارند. متعاقباً روی زانو نشستن و همدیگر رو بغل کرده بودند. برخی به هیچ مات و مبهوت و خیره شده بودند و بقیه بدون محظوریت گریه می کردند. مرگ خیلی نابهنگام و خیلی زود اتفاق افتاده بود. همه این حرف ها که گفته شد یکجوری خالی از احساس دیدار ملاقات عادی بود. جماعتی آنجا جمع شده بودند و سپس شروع به خواندن شعر کردند که درباره یک اعتقادنامه به خدا بود. بعضی از آنها واضح و بلند می خواندند و بقیه رو به خواندن تحریک می کردند. بیشترشان اما یواش می خواندن و یا اصلاً همراهی نمی کردند. آنها با این شعر می خواستند به خودشان تسلی بدهند. این شعر یکجوری اولین تلاش برای کنار آمدن با این قضیه و ادامه زندگی بود. همچنین تلاشی برای فهمیدن خدا بود. خواندن این شعر برای تشکر از خدا در این زمان سخت مطمئناً آسان نبود. ولی با این وجود با خواندن این شعر ما متوجه این می شویم که وارد خانه دیگری می شویم. ما متوجه حقیقت مرگ و تاسف می شویم. در آخرین روزها و سالهای عمر ما باید این رنج رو به دوش بکشیم. ولی ما متوجه یک قدرت والا می شویم شاید شما قبلاً هم متوجه این مسئله شدید. آدم سر تخت یک مرده می ایستد و مزامیر می خواند و این اتفاق می افتد که آدم متوجه قدرت درونی می شود که از یک جریان بیماری و نیاز میاد وقتی مزامیر می خوانیم مرهمی بر این دردهاست. این قدرت عجیب و شگفتی همراه می آورد و این شادی عمیق رو به دیگران می دهد. همچنین اگر جسم انسان در حال حاضر بالاتر از مرگ باشد یعنی مرگ رو رد کرده باشد آدم می تواند ببیند که مثل کسی که در دام بیماری گیر کرده توسط یک شبان خوب تسلی و نجات پیدا می کند در دست های سفید و نجات دهنده او. مثل یک اعتقاد خدایی این می تواند از طرف خدا هدیه داده شود. بعدها در زمانهای نامعلوم (مثل مه گرفتگی) ما می توانیم دوباره این لطف خدایی رو حس کنیم. شاید همه ما مثل این جماعت آفریقایی عزادار باشیم. برخی گریه می کنیم و برخی ساکتیم... اما ما میتوانیم تکان بخوریم. اون طرف قضیه عده ای برای ما از ایمان صحبت می کنند و عده ای برای ما شعرهای مزامیر می خوانند و این باعث قوی تر شدن اعتقاد ما می شود بنابراین کم رو هستیم و یواش می خوانیم ولی همیشه می توانیم بلند همراهی کنیم. در این یکشنبه می توانیم با هم امتحان کنیم. این یکشنبه "کانتاته" نامیده می شود به معنی خواندن! برای سرورمان یک شعر می خوانیم. در متن این موعظه این شعر رو به ما یاد خواهد داد. این آهنگ کاملاً جدیدی است که ما اینجا اجازه داریم بخوانیم وقتی ما غمگین هستیم. ما گوش می دهیم در اینجا به یکی از قدیمی ترین متن های از کتاب اشیاء نبی. این شعر از زمانی می گوید که ملت یهود در زندان بودند. برای قوم اسرائیل این قسمت و موقعیت بدیاری نبود بلکه آنها از قبل این اتفاقات رو می دانستند که به خواست خدا روی خواهد داد. بار اول خدا قوم اسرائیل را به زندان در مصر هدایت کرد و دوباره به زندان هدایت شدند زیرا این خواست خدا بود برای قوم اسرائیل. این داستان رو ما از کتاب اشیاء می دانیم. اشیاء می خواست به قوم اسرائیل و پادشاهشون اخطار بده که اتحاد داشته باشند مثل آهن تا از هم نپاشند. اما پادشاه نمی خواست به حرف خدا گوش دهد و خیلی از پندها را کنار زد و رد کرد. در این زمان پولداران اسرائیلی از فقیران بیگاری می کشیدند و حکمهای ناعادلانه برای آنها صادر می کردند. و این مشکل بود که قوم خدا عشق خدا رو از دست داده بود. و اعتماد به خدا رو فراموش کرده بودند و به جای آن اعتقاد به قدرت های انسانی پیدا کرده بودند. این نتیجه فاجعه آمیزی بهمراه داشت و سبب شد این قوم مجدداً به زندان هدایت بشوند. آنها بدون وطن شده بودند و باید برای بابلی ها کار اجباری می کردند. این داستان اسرائیل برای ما هم عیان است. ما هم تجربه های اینطور را داریم با کمک های انسانی و دنیوی و نجات های آنها ما به این قدرت های دنیوی ایمان می آوریم و فکر می کنیم راه حل های برای همه چیز هستند. وقتی من سردرد دارم یک قرص می خورم وقتی این درد سخت تر هست یا یک دکتر میاد بر سر من یا به بیمارستان می رم برای مثال: برای بیگاری حقوق بیگاری هست و برای بازنشستگان حقوق بازنشستگی برای فاجعه های آب و هوا کنفرانس جهانی آب و هوا هست برای صلح سیاستمداران و برای پناهندگان دادگاه و... و اگر حتی آدم بیشتر بخواد بداند می تواند به گوگل مراجعه کند و به سادگی می توانیم برای هر چیز راه حل هایی پیدا کند. پس اگر اینطور هست مزامیر خواندن و دعا کردن ما و صحبت کردن ما با خدا بی معنی هست وقتی من همه چیز را می دانم می توانم به همه چیز پاسخ بدهم پس دعا دیگر چه معنی می تواند داشته باشد؟ و ما همیشه و همیشه در انتهای این میله ی پرچم به صورت آشکارا قرار داریم ولی نجات دهنده های دنیوی مربوط به طبیعت ما بوده و ما را محدود نگه می دارد و نه فقط همین که آنها ما را به هاله ای از نور هدایت می کنند. اگر ما به آنها کاملاً اعتقاد داشته باشیم نه نور واقعی. دلتان را به چه چیزی می خواهید ببندید؟ مارتین لوتر می گوید: این خدای توست اون تو رو

خیلی ساده صدات می کنه و اون قابل درک کردن و فهمیدن هست. خدا در مرحله اول نشسته فقط به او اعتقاد داشته باش. این برداشت کاملی است که که در شعرهای مارتین لوتر برای ما قرار دارد.

بدست آوردن همسر و فرزند و احترام و خوبی و ... ما را به جایی می برند که هیچ بردی بدست نیاوریم. این ثروت ها باید برای ما جاودان باشه. بعضی اوقات در اول ما می فهمیم که اگر ما پشت درهای بسته بایستیم سپس یکباره این اتفاق می افته که چشممان بسته می شه و اسیر طرز نگاه دنیایمون می شویم و ما می توانیم متوجه بشویم که اعتقادمان برای ما خیلی مهم و گرانبه است و این اتفاق هم برای بنی اسرائیل هم افتاده بود. این راهی بود که آنها در اسارت بابلی ها بودند و متحمل آن شدند. عبادتگاهشان از بین رفته بود. پادشاهی های اسرائیل همه از بین رفته بودند و از آنها جز ویرانه ای نمانده بود. بعضی از آنها در آن روزها فکر می کردند خدا و نگهدارنده آنها دیگر از آنها مراقبت نمی کند. برخی از آنها به کلی از خدا روی برگردانده بودند و به خداهای دیگر پناه برده بودند. این یک معجزه بود ولی اتفاق افتاد "خدا چشم قوم خودش را باز کرد و آنها توانستند این را ببینند که خدا می تواند بدون عبادتگاه واقع در اورشلیم و حتی در زندان با آنها باشد. تا آن موقع بیشتر اسرائیلی ها فکر می کردند این دیوانگی هست و آنها فکر می کردند ارتباط با خدا فقط در عبادتگاه واقع در اورشلیم هست. این فهم که خدا در یک کشور غریب با آنها بود و در جریان این شعور فهمیدن که خدا همه جا هست و دست های او همه جا آنها رو نگهداری می کند. حتی در هنگام مرگ هم این عشق می تواند ما رو حفظ کند. حتی خشم خدا نشانه ای از عشق او نسبت به ماست. و در شعر کتاب اشیا نی این عجیب هست که می گوید: خدایا از تو ممنونم برای خشمت! به خدا ایمان داشته باش حتی اگر تمام درها بسته هستند و تمام کمک های انسانی رو به پایان هستند ما قدرت خدا رو می توانیم به روشنی ببینیم. من اینجا یک مثال می زنم: فلانی می خواد در آغاز زندگیش رو در آلمان بسازد او نمی خواد غیر عادی باشد اون می خواد حق و مخارج زندگیش رو بدست بیاورد. بعد اون پول زیادی بابت خروج از این بدبختی می پردازد ولی مشکلات بعدی میان درها در اول در آلمان بستن و اینجا یک جمله از اون میارم: من برای اسن زندگی در اینجا جنگیدم و در این جهت من پیروز شدم. من این پاس زمینی رو نمی خوام ولی بعد از تافن یک پاس آسمانی بدست آوردم. مثل اون اگر من کمی گوش کنم این رو می توانم به صورت یک حس عمیق شادی کسب کنم و روح تسلی پیدا می کند. و متوجه می شویم که ما روی یک زمین مقدس قدم می گذاریم. اون خاک عبادتگاه اورشلیم نیست نه این خاک ایمان است. ان خاک نایاب نیست و با اشک ریختن آبیاری نمیشود. اما شاید حالال این خاک اینطور حاصلخیز باشد. معجزه روی معجزه آنجا رشد می کند. زمان و مکان یک بعد دیگر هست. یک چیز مهمتر از سقف بالای سر و پاس. یک بار یک بار این ایمان برای اسرائیلی ها کار اجباری بود یک بار مثل آفتاب سوزان آفریقایی و یکبار مثل شرایط پناهندگی در زاکنس هست. باز هم ما توی این خاک هستیم. عیسی برای ما گفت: این جسم من است که برای تو داده شد و این خون من که برای تو ریخته شد. این قدرت ایمان است. این معبدگاه مقدس ماست. این جا نه دنیا نه شیطان نه همه قدرت های در آسمان و زمین ما رو حفظ نمی کند. " آمین"